



# بهشت و آخرت در آثار «لوئیس»

تأملی در

«مجموعه داستانهای نارنیا»

اثر سی.اس. لوئیس

والتر هوپر

ترجمه پرناز نیری

دو پژوهشگر دورانهای گذشته، می‌دانستند که پیوند افسانه‌های پریان و فانتزی در داستان‌های کودکان سالهای اخیر، بسیار اتفاقی رخ داده است. پس از آنکه خواندن این افسانه‌های پریان دیگر در بین بزرگترها رواج نداشت، این افسانه‌ها جذب مهدکودک‌ها شدند. جذابیت افسانه‌ها نزد خردسالان، موجبات بازگشت حقیقی آنها را فراهم آورد. از این رو، بار دیگر داستانهای پریان باب شده و مورد توجه افراد مختلف در گروه سنی گوناگون قرار گرفتند. وقتی از لوئیس در مورد چگونگی شکل گرفتن داستان اول سرگذشت «نارنیا» (شیر، کمد و جادوگر<sup>(۵)</sup>) سؤال شد، او گفت: «نوشتن هفت کتاب نارنیا و سه کتاب علمی - تخیلی من، با دیدن تصاویری در ذهنم آغاز شد. آنها در ابتدا شکل داستانی نداشتند و فقط به صورت تصاویری پراکنده می‌دیدمشان. شیر داستان، با دیدن تصویری از یک فون یا کوتوله با

پیش از احیای داستان‌های پریان و فراگیر شدن آنها، هفت داستان «سرگذشت نارنیا»<sup>(۱)</sup>، اثر «سی.اس. لوئیس»<sup>(۲)</sup>، مثل لباس بچه‌های بزرگتر خانواده به کوچکترها می‌رسید و پس از بزرگ شدن کوچکترین فرزند، کنار گذاشته می‌شد. امروزه هم مردم به زمانی برگشته‌اند که در آن تفاوتی بین داستانهای ویژه کودکان و داستانهای بزرگترها وجود نداشت و در واقع، تمام افراد خانواده با هر سنی از شنیدن آنها لذت می‌بردند. داستانهای مجموعه «نارنیا» هم بسته به اینکه کدام یک از اعضای خانواده اول آنها را کشف کرده باشند، از کوچکترها به بزرگترها و یا از بزرگترها به کوچکترها می‌رسید. میلیون‌ها نسخه این کتاب که در انگلستان و امریکا به فروش رفته، بیش از نیمی توسط دانشجویان خریداری شده است. «پروفیسور تولین»، با نقل داستانهایی برای کودکان خود، به مرور داستان «هوبیت»<sup>(۳)</sup> و «خداوند حلقه‌ها»<sup>(۴)</sup> را پدید آورد. لوئیس با اینکه بیشتر عمرش مجرد بود و شناخت کمی از کودکان داشت، تنها به دلیل علاقه‌اش به داستانهای پریان و از آنجا که آنها را بهترین قالب داستانی برای بیان مطالب خود می‌دانست، این داستانها را نوشت. این

1. The Seve Chronicles of Narnia

2. C.S. Lewis

3. Hobbit

4. Lord of the Rings

5. The Lion, the Witch and the Wardrobe

◇ از نظر لوئیس: ۱. ما نباید کاری کنیم که در کودکان ترس فلج‌کننده، زجردهنده و بی‌اساسی به وجود آید؛ ترسی که شهامت عادی و طبیعی هم در مقابل آن عاجز و ناتوان باشد. او در عین حال به شدت با این نظر مخالف است که: ۲. باید ذهن کودکان را از شناخت دنیایی که در آن به دنیا آمده‌اند؛ دنیای مرگ، خشونت، زخمها، ماجراجویی، دلاوری‌ها، بزدلی‌ها و خیر و شر، دور نگه داشت.

فرستادند که پرفسور پیری بود و به تنهایی در خانه‌ای بیرون از شهر زندگی می‌کرد.»  
یکی از همسایگان که می‌توانست آنها را از پشت حصارهای خانه ببیند، بعداً به من گفت که دخترها مدت زیادی در آکسفورد نماندند. من هم هیچ‌گاه نتوانستم پی ببرم که آیا لوئیس در آن زمان داستان را ادامه داد یا نه. مطلب بعدی که در مورد کتاب می‌شنویم، از چاد والش<sup>(۳)</sup> است که در تابستان ۱۹۴۸ به ملاقات لوئیس رفت. لوئیس به‌طور سربسته از تکمیل کتاب کودکانی با او سخن می‌گوید که به روش «ای نسبیت»<sup>(۴)</sup> [مؤلف کتاب بچه‌های راه‌آهن - م.] نوشته است. لوئیس در دهم مارس ۱۹۴۹، دو فصل اول داستان شیر، کمد و جادوگر را برای دوستش «لنسلین گرین»<sup>(۵)</sup> می‌خواند. او تنها کسی است که دست‌نوشته هر هفت داستان را خوانده است. تشویق گرین، باعث می‌شود که لوئیس داستان شیر را تا پایان همان ماه به اتمام برساند. تصاویر یا تصاویر ذهنی بیشتری - که لوئیس از آن به عنوان تنها منبع الهام‌بخش خود یاد می‌کند - در ذهنش کم‌کم شکل می‌گیرد و در نتیجه دو داستان بعدی او «شاهزاده

چتری در دست در حالی که بسته‌هایی را حمل می‌کرد و در جنگلی پوشیده از برف ایستاده بود، مجسم شد. این تصویر از شانزده سالگی در ذهنش نقش بسته بود. یک روز، وقتی حدوداً چهل سال داشتم، به خود گفتم خوب است داستانی برای این تصویر بسازم.»

هر چند که ممکن است لوئیس از یاد برده باشند، ولی شواهدی در دست است که نشان می‌دهد ظاهراً انگیزه اولیه در پس داستان‌های نارنیا، از کودکان واقعی الهام گرفته شده است.

در پاییز ۱۹۳۹، چهار دختر دانش‌آموز از لندن به خانه لوئیس در حومه آکسفورد منتقل شدند. مسئول اصلی نگاهداری از این کودکان مهاجر، «مادرخوانده» لوئیس، خانم مور<sup>(۱)</sup>، بود، اما لوئیس هم در سرگرم کردن مهمانان نوجوان خود سهمی عمده داشت. من، پشت کتاب دیگری که او در آن زمان می‌نوشت، یادداشتی پیدا کردم که به اعتقاد خودم نخستین عبارت داستان «شیر، کمد و جادوگر» است. نوشته بود: «این کتاب در مورد چهار کودک است که نامشان: آن، مارتین، رُز و پیتر<sup>(۲)</sup> است، اما بیشتر درباره پیتر است که از همه آنها کوچکتر است. آنها به علت بیماری‌های هوایی، ناگهان مجبور به ترک لندن شدند. پدرشان در ارتش خدمت می‌کرد و کار مادرشان هم با جنگ ارتباط داشت. آنها را نزد یکی از اقوام مادرشان

1. Mrs. Moore
2. Ann, Martin, Rose and Peter
3. Chad Walsh
4. E. Nesbit
5. Lancelyn Green

کاسپین»<sup>(۱)</sup> و «سفر کشتی سپیده‌پیما»<sup>(۲)</sup> تا پایان فوریه ۱۹۵۰ تکمیل می‌شود. پیش از پایان همین سال، دو داستان دیگرش، «صندلی نقره‌ای»<sup>(۳)</sup> و «اسب و سوارش»<sup>(۴)</sup> را می‌نویسد و «خواهرزاده جادوگر»<sup>(۵)</sup> را هم شروع می‌کند. آخرین داستان این مجموعه، که «آخرین نبرد»<sup>(۶)</sup> نام دارد، دو سال بعد نوشته می‌شود.

لوتیس را به عنوان پرخواننده‌ترین نویسندهٔ زمان خودش می‌شناسند. هر چند این امر خود به تنهایی تضمین‌کنندهٔ خواندنی بودن آثارش نیست، اما با این وجود، لوتیس با ترکیب عناصری چون دانش وسیع خود، قدرت و الایش در مقام نویسنده‌ای صاحب سبک و تخیل قوی و سرشار خود باعث می‌شود مجموعه «نارنیا»، اولین -البته نه برجسته‌ترین- داستانهای ماجراجویانه‌ای باشند که بسیار عالی به رشته تحریر درآمده‌اند. به اعتقاد من، آنچه به خواندن چندین بارهٔ داستانها می‌انجامد و مهم‌ترین دلیل موفقیت آنها نیز به شمار می‌آید، سادگی معنای نهفته در آنهاست، اما پیش از آن که وارد این بحث شویم، باید به واکنش‌هایی که مجموعه نارنیا در برخی افراد به وجود آورد، نظری اجمالی ببینیم.

از این مجموعه به ندرت ایرادی گرفته شده است. اگر هم اعتراضی نسبت به آن شده، بیشتر از جانب معلمان، مدیران مدارس و مربیان آموزشی بوده، آنها پدیده‌ای غیرواقعی و ظریفی به نام «کودک کامل» ساخته‌اند که ظاهراً با بسیاری از کودکانی که ما هر روزه با



آنان روبه‌رو هستیم شباهت کمی دارند. این افراد مدعی‌اند که این همه جنگ و افراد شرور در داستانهای نارنیا، کودکان را می‌ترساند و آنها را دچار کابوس می‌کند. به عقیده من، خود لوتیس در مقاله‌ای تحت عنوان «دربارۀ سه روش نگارش برای کودکان» بهترین جواب را در رد این اتهامات و دفاع از افسانه‌های پریان نوشته است. از نظر لوتیس: ۱. ما نباید کاری کنیم که در کودکان ترس فلج‌کننده، زجردهنده و بی‌اساسی به وجود آید؛ ترسی که شهادت عادی و طبیعی هم در مقابل آن عاجز و ناتوان باشد. او در عین حال به شدت با این نظر مخالف است که: ۲. باید ذهن کودکان را از «شناخت دنیایی که در آن به دنیا آمده‌اند؛ دنیای مرگ، خشونت، زخمها، ماجراجویی، دلاوری‌ها، بزدلی‌ها و خیر و شر، دور نگه داشت.» لوتیس در این خصوص می‌نویسد:

«راه حل دوم، حقیقتاً تأثیر گمراه‌کننده‌ای بر کودکان می‌گذارد و در آنها گریز از واقعیت، آن هم به مفهوم بدش را به وجود می‌آورد. در ایده مربوط به ترتیب نسلهای دوران بمب اتم، نکته مضحکی نهفته است: از آنجا که احتمال دیدار و برخورد این کودکان با دشمنان بی‌رحم و سنگدل کم است، بگذاریم حداقل در این داستانها از شوالیه‌های دلیر و دلاوری‌های قهرمانانهٔ آنان چیزی شنیده باشند. در غیر این صورت، سرنوشت روشنتری را برایشان رقم نمی‌زنیم و آنان را با آینده تیره و تاری روبه‌رو می‌کنیم. از سوی دیگر، اکثر ما شاهد به وجود آمدن ترسی زجرآور در ذهن کودکان که بر اثر خواندن این گونه آثار حاصل شود، نبوده‌ایم. تا آنجا که به این موضوع مربوط

1. Prince Caspian  
 2. The Voyage of the "Dawn Treader"  
 3. The Silver Chair  
 4. The Horse and His Boy  
 5. The Magician's Nephew  
 6. The Last Battle

صورت می‌گیرد. «گذر از آینده (همچون داستان آلیس در سرزمین عجایب یا برخی داستانهای مکدونالد) گذر از چشمان مادر و ورود به دنیای دیگر است؛ دنیایی که مادر از دست‌رفته در آن زندگی می‌کند؛ مسادری که در شکل‌گیری شخصیت‌مان نقش بسزایی دارد. و البته این خود همان ماجرای تولد است...».

اما در اینجا مشکل دیگری بروز می‌کند. اگر ما وارد دنیای مردگان که مادر در آنجاست شویم، شاید مادری را تجسم کنیم که در او خوی و شکل انسانی ایجاد نکرده باشیم. همان‌طور که هر مادر عادی به این علت که دوران کودکی را در کنارش گذرانده‌ایم دارای این حالات است. او را ممکن است همانند زمان نوزادی مادر - بد یا مادر - نفرت تجسم کنیم و یا به اصطلاح ملانی کلاین<sup>(۴)</sup> مادر ممکن

◇ از نظر برخی اشخاص، شیطان «قهرمان» داستان «بهشت گمشده» میلتون است؛ البته منظورشان این نیست که شیطان از هر نظر خوب و درست عمل کرده بلکه مقصود این است که بهترین شخصیتی است که در شعر به آن پرداخته شده است. لوئیس، مدتها پیش از نوشتن داستانهای نارنیا، در پیشگفتار داستان بهشت گمشده می‌نویسد که چرا به تصویر کشیدن شیطان پست، آسانتر از ایزد بزرگ است.

است سینه - بد باشد که از اصل خود جدا شده و یا

می‌شود، من بدون تأمل از نژاد بشر در مقابل اصلاح‌طلبان جدید دفاع می‌کنم. بگذاریم پادشاهان شرور، جلادان، جنگها، سیاه‌چالها، غولها و اژدهاها در داستانها حضور داشته باشند و آدمهای پست و تبه‌کار در پایان داستان به طرز فجیعی کشته شوند. هیچ چیزی نمی‌تواند مرا متقاعد کند که این مسائل در کودک معمولی، ترسی ورای آنچه به آن نیاز دارد یا باید حس کند، ایجاد می‌کند. در هر کودکی تا حدی میل به ترسیدن وجود دارد.»

دیوید هول بروک<sup>(۱)</sup> در نقد خود تحت عنوان «مشکل سی.اس. لوئیس» تا حدی به مخالفت با او برخاسته است. این مقاله «کنجکاوای برانگیز» به زعم برخی، گرچه حتی مرا هم متقاعد کرد که مشکلی وجود دارد، اما به طور مسلم مشکل مربوط به لوئیس نمی‌شود. هول بروک نوشته است:

«با توجه به گفته‌های گاستون باچ‌لارد<sup>(۲)</sup> فیلسوف فرا واقع‌گرا، مطالعات شخصی‌ام در زمینه روانکاوای و براساس تحقیقاتی که در خصوص آثار سیلویا پلاث<sup>(۳)</sup> انجام داده‌اند، به این اعتقاد رسیده‌ام که سرچشمه داستانهای نارنیا لوئیس در این حقیقت زندگی‌اش نهفته است که هنگام نوزادی، مادرش را از دست می‌دهد. در نتیجه، به زعم من این حادثه در او این عطش روانی را بر جا نهاده که مادر از دست‌رفته‌اش باید او را سیر کند. در ضمن، نیاز به یافتن راهی برای ورود به دنیا دیگر - دنیای مردگان - در او باقی مانده است.

چگونه می‌توان به آنجا رسید؟ از آنجا که از رحم مادر وارد این دنیا می‌شویم، می‌توانیم از همان راه به آنجا بازگردیم، کم‌در واقع بدن مادر است و در عین حال نمادی است از نیاز ما برای جستجو و یافتن خود، همان‌گونه که ما بلیم در چشمان مادر دیده شویم. چرا که در داستان، «روبه‌روی کمد آینده‌ای قرار دارد و مسیر ورود به دنیاها دیگر از طریق برکه‌های منعکس‌کننده

1. Mr. David Holbrook  
2. Gaston Bachelard  
3. Sylvia Plath  
4. Melanie Klein

مادر - نازا باشد.

داستانها صحبت می‌شد.

لونیس هیچ‌گاه این مقاله را نخواند، اما به یاد دارم که در مورد مشابهی با او صحبت کرده‌ام. او می‌گفت مشکل اینجاست که هر چه با پیروان چشم و گوش بسته‌ی فرویدی بحث کنید و هر چه در تضاد با آنها ولی واضح و مستدل آن هم با دلایلی که حتی برای افراد معمولی هم منطقی است سخن گوئید، باز هم آنها از این صحبتها برای اثبات نظر و عقاید از پیش ساخته خودشان استفاده می‌کنند. لونیس در جای دیگر گفته است که آنها به همان شیوه‌ایی بحث می‌کنند که شخصی می‌گوید: «اگر گربه نامرئی روی صندلی نشسته، صندلی خالی به نظر می‌رسد، اما اگر صندلی خالی است یعنی گربه نامرئی روی آن نشسته است.»

پاسخ یکسان لونیس به من و کودکانی که از او داستانهای بیشتری می‌خواستند، این بود که: برای توقف کار فقط دو زمان مناسب است: «یکی پیش از آنکه همه از آن کار خسته شوند و دیگری بعد از آن زمان است!» همه طرفدارانش متفق‌القول از علاقه‌شان به «اصلان»، «خالق» و «فرمانروای نارنیا» می‌نوشتند. لوسی فرای من<sup>(۱)</sup> یازده ساله اهل تکزاس آن قدر مایل بود با کسی که لونیس را می‌شناخت صحبت کند که برای دوست صمیمی او، آن بار فیلد<sup>(۲)</sup> نامه‌ای به این مضمون نوشت:

«من تمام کتابهای نارنیا را خوانده‌ام. آن قدر غرق خواندن شده بودم که تنها می‌خوردم و می‌خوابیدم و می‌خواندم. من به شما نامه نوشته‌ام چون که این کتابها را می‌فهمم. منظورم این نمادها و این جور چیزهاست... به نظر من «اصلان» همان خداست و تمام دختران و پسران آدم و حوا، بچه‌های خدا هستند. من فلسفه خودم را در مورد کتاب دارم. اگر ممکن است دوست دارم شما را ببینم. هیچ‌یک از دوستانم (خُب یعنی بعضی از آنها) از کتابها خوششان نیامده. من سعی کردم که به آنها توضیح بدهم، اما آنها در مورد نمادها چیزی نمی‌فهمند. راستش من هم قبل از خواندن این کتابها چیزی نمی‌فهمیدم.»

شاید دقیق نباشد که بگویم اغلب خوانندگان همچون لوسی، با خواندن این داستانها فوراً ارتباطی میان اصلان و خدا می‌یابند. لونیس مایل بود این ارتباط یا به صورت طبیعی برقرار شود و یا اصلاً صورت نگیرد. وقتی دختر کوچولو دیگری از او می‌پرسد که چرا اصلان در فصل آخر سفر کشتی سپیده‌پیمایا به بچه‌ها می‌گوید که در دنیا خودشان باید یاد بگیرند که او را با «نام دیگری» بشناسند، لونیس در جواب او می‌گوید:

خود من در مقاله هول بروک هیچ روزنه‌ایی روشن از دلیل و برهان ندیدم. همان‌طور که او به تصورات جنسی خود ادامه می‌دهد، من احساس می‌کنم با آن جانور مرجانی آبهای شیرین رویه‌رویم که برانداختن آن به دلیل رویش خود جوش جوانه‌های جدیدش، بسیار دشوار است. به غیر از این مسئله، لونیس هنگام مرگ مادرش ده ساله بوده و به سختی می‌توان پذیرفت که در آن زمان نوزاد بوده است. تنها چیزی که در مورد مقاله هول بروک می‌توانم بگویم این است که اگر برای تشخیص میزان اعتقادش به نظریاتی که ارائه داده، دروغ‌سنجی به او وصل می‌کردند، با اطمینان می‌توانم بگویم که در این امتحان رد می‌شد.

لونیس از موفقیت غیرمنتظره داستانهای «نارنیا» بسیار خشنود بود. از میان همه نامه‌هایی که از سوی طرفدارانش می‌رسید، بیش از همه از دریافت نامه‌های کودکان، خوشحالی می‌کرد. در نامه بزرگترها معمولاً سؤالاتی درباره‌ی چگونگی شکل‌گیری این ایده‌ها در ذهن او مطرح می‌شد، در حالی که در نامه‌های کودکان که برای نوشتن آنها تعلیم خاصی ندیده بودند، بیشتر از تأثیر این

1. Lucy Fryman  
2. Owen Barfield



نیمی دیگر کودک هستند. من هم با نظر لوئیس موافقم که تمایلی به جلب توجه آن «ژدهای گوش به زنگ و هشیار» ندارد، اما از آنجا که در حال حاضر کتابهای نارنیا جزء به جزء مورد بررسی و تحلیل دقیق قرار گرفته‌اند و من چه تمایلی به انجام این کار داشته باشم چه نه، نظریات خود را در خصوص حضور عناصر مسیحیت در این داستانها شرح می‌دهم. البته در وهله نخست لازم است که اختلاف زبان‌شناختی میان لوئیس و خوانندگانش برطرف شود.

در این زمانه، به اندازه یک عطسه کردن ساده، عادی شده که خوانندگان جدید، هر چیزی را که کمی یا کاملاً معنایش با آنچه نویسنده در داستان ارائه کرده متفاوت است، تمثیل<sup>(۱)</sup> بنامند. بنابراین، برطبق این مفهوم تقریباً می‌توان هر چیزی را به صورت تمثیل درآورد. لوئیس و تولکین داستانهایشان را به خاطر استفاده از تعریف دیرینه این اصطلاح، تمثیلی نمی‌دانند. براساس این تعریف، تمثیل استفاده از هر چیز حقیقی و قابل لمس و عینی است به جای هر چیز واقعی ولی غیرقابل لمس و غیرعینی. به این ترتیب عشق را می‌توان به صورت تمثیل درآورد، صبر را هم همین‌طور. بنابراین هر چیز غیرعینی را می‌توان به صورت تمثیل بیان کرد و یا با اجسام مادی ظاهری نشان داد. اما اصلاً در داستان لوئیس و «گندالف»<sup>(۲)</sup> در داستان تولکین، موجوداتی فیزیکی و عینی هستند. پس سعی در به تصویر درآوردن چگونگی عملکرد مسیح در نارنیا، همانا تبدیل موجودی عینی به موجودی عینی (عرضی) دیگر است. این مسئله در تعاریفی که لوئیس و تولکین از تمثیل می‌دانند، نمی‌گنجد.

از نظر برخی اشخاص، شیطان «قهرمان»

«خب منظورم از اسامی دیگر اصلاً این است که البته دوست دارم خودت حدس بزنی. آیا هیچ‌کس در این دنیا نبوده که: ۱. هم زمان با بابائونل آمده باشد؟ ۲. گفته باشد پسر امپراتور بزرگ است؟ ۳. خودش را قربانی گناهان دیگران کرده باشد، مورد تمسخر دیگران قرار گرفته و به وسیله افراد شرور کشته شده باشد؟ ۴. دوباره به زندگی برگردد؟ ۵. و بعضی وقتها هم بره نامیده شود (مثلاً در پایان داستان کشتی سپیده‌پیمای)؟ واقعاً نمی‌دانی که نامش در این دنیا چیست؟»

منظور لوئیس از «اصلاً» مسیح است. در جایی دیگر، او دلیل این سکوت و رازداری خود را در پاسخ صریح به چنین سؤالاتی توضیح می‌دهد: «چرا برای آدمها احساس کردن آن سخت است. شاید به این دلیل که مجبورند خدا را احساس کنند یا به اجبار باید عذاب عیسی مسیح را حس کنند؟ من فکر می‌کنم دلیل عمده آن، اجبار در فرد است. ملزم کردن دیگران به حس کردن هر چیزی، باعث انجماد آن احساسات می‌شود... اما تصور کنید که تمام این مسائل را در دنیایی خیالی جای دهیم و از آن، شیشه‌های رنگی کلیسا و مدارس مذهبی روزهای یکشنبه را بزاییم، آن وقت شاید بتوانیم برای نخستین بار جلوه واقعی آنها را به نمایش بگذاریم. آیا کسی نمی‌تواند گذشته را از ژدهای نگهبان بریاید؟ من فکر می‌کنم که بتواند.»

زمانی پرفسور تولکین به من گفت که فکر می‌کند عناصر مسیحیت در داستانهای نارنیا بسیار «مشهود» هستند. به زعم من، دلیل این حرف دانش وسیع تولکین از انجیل است و از سوی دیگر او هنگامی خواندن این داستانها را آغاز کرد که کاملاً در جریان هدف و مقصود لوئیس از نوشتن این داستانها قرار داشت. با توجه به اطلاعاتی که به دست آورده‌ام، حدوداً نیمی از خوانندگان آثار لوئیس حدس می‌زنند که منظور لوئیس از اصلاً همان مسیح است که از این تعداد، نیمی بزرگسال و

1. Allegory  
2. Gandalf

داستان «بهشت گمشده»<sup>(۱)</sup> میلتون<sup>(۲)</sup> است، البته منظورشان این نیست که شیطان از هر نظر خوب و درست عمل کرده بلکه مقصود این است که بهترین شخصیتی است که در شعر به آن پرداخته شده است. لوئیس، مدت‌ها پیش از نوشتن داستانهای نارنیا، در پیشگفتار داستان بهشت گمشده می‌نویسد که چرا به تصویر کشیدن شیطان پست، آسانتر از ایزد بزرگ است.

«برای ساختن شخصیتی بدتر از آنچه هستیم، تنها کافی است به طرز اغراق‌آمیزی شهواتی را که در زندگی واقعی همواره سعی در مهار آنها داشته‌ایم، دیگر کنترل نکنیم. شیطان، ایگو<sup>(۳)</sup>، بکی شارپ<sup>(۴)</sup>، در تکتک ما حضور دارند و همیشه و همه‌جا آماده هستند و به محض رها شدن مهارها، می‌توانند عمل کنند و حتی در کتابهایمان ظاهر شوند. در واقع همان تعطیلاتی آغاز می‌شود که در زندگی واقعی همواره سعی بر انکار آن داشته‌ایم، اما تنها کاری که می‌توانیم برای ساختن شخصیتی بهتر از خودمان انجام دهیم این است که بهترین لحظات زندگی را به یاد آوریم. سعی کنیم آن لحظه را برای مدتی طولانی مجسم کنیم و بیش از پیش آن را در عمل نشان دهیم. برای توصیف محسنات و فضایل پسندیده‌ای که اصلاً در ما یافت نمی‌شود، بجز شرح سطحی و ظاهری کاری از ما ساخته نیست. چون واقعاً هم نمی‌دانیم که چه احساسی خواهیم داشت وقتی بهتر از آنچه هستیم، باشیم.»

زمانی که با لوئیس در مورد موفقیت غیرقابل انتظارش در به تصویر کشیدن الوهیت اصلان صحبت می‌کردم - که میلیون‌ها بار جالبتر از شخصیت‌های بد داستانهایش ترسیم شده است - دریافتم که این امر را خیلی هم مایه افتخار و اعتبار خود نمی‌داند، چرا که گفت اصلان، خود راهش را در داستانهای باز کرده است. در واقع، اصلان بیش از هرکس و هر چیزی مورد ستایش قرار گرفته است. اگر چنین تحسینی مخاطره‌آمیز نباشد، به اعتقاد

من و بسیاری از خوانندگان این آثار تفکیک اصلان از مسیح ممکن نیست. گرچه به نظر تناقض‌گویی می‌آید، اما برخی اصلان را حتی از اصل آن بیشتر دوست دارند. به خاطر دارم که در همین آکسفورد، پسر کوچولویی قسمتی از کمدش را شکست تا بتواند با برداشتن آجر خانه‌شان راهی برای رسیدن به اصلان بیابد.

اصلان «تفسیر و تأویل دوباره» از مسیح نیست. آن‌طور که من فکر می‌کنم، عیسی مسیح را در بسیاری از فیلمها به نمایش گذاشته‌اند. لوئیس درباره اصلان می‌گوید، «او برای پاسخهای خیالی به سؤالات بیشماری که ما در ذهن داریم ابداع شده است. از جمله آنکه اگر دنیایی درست مثل نارنیا وجود داشت، مسیح چگونه می‌بود؟ آیا حلول خدا در او و مرگ و زنده شدن مسیح در نارنیا همان‌گونه رخ می‌داد که در دنیای ما رخ داد؟» شاید برای تعدادی از خوانندگان، رویارویی با این همه خوبی مطلق زیادتر از حد تصور باشد. نویسنده‌ای در مقاله خود اصلان را موجودی «از خودراضی» معرفی کرده بود که این امر لوئیس را بسیار رنجاند. وقتی نظر مرا در این مورد جویا شد، فکر می‌کنم در جوابش گفتم: هر چیزی از جانب خداوند بیاید عادی تلقی می‌شود، اما اگر همان مورد مشابه از طرف فردی معمولی عنوان شود، دیوانگی تلقی می‌شود. شاید در این مورد، پیروان اصالت انسان ما را برای ابراز چنین عقایدی واضح و قاطعانه سرزنش کنند، اما از سوی دیگر نمی‌توان از خالق تمام دنیاها (یا اصلان) انتظار داشت که هر جمله خود را با چنین عباراتی: «این‌طور که به نظر من می‌رسد» یا «به اعتقاد من»، تعدیل کند.

بیشترین شباهت میان اصلان و مسیح در

1. Paradise Lost
2. Milton
3. Iago
4. Becky Sharp

نگیرد، از خوانندن داستان صندلی نقره‌ای بی‌نهایت سود می‌بریم، چرا که بخشی از موفقیت مؤلف در همین امر نهفته است که بدون نیاز به دانستن منابع اولیه آنها، باز هم این داستانشا قابل فهمند.

آیا از کشف منبع اولیه و سرچشمه داستانشا نفعی عایدمان می‌شود؟ به نظر من اگر کودکانی احساس کنند که پازل را حل کرده‌اند و به کشف معماهایی چون، نارنیا نام محلی است در ایتالیا و یا اصلان، اسم ترکی شیر است، نائل آیند، معلم مربوطه باید آنها را تا آنجا که ممکن است از حدس و گمان در حوزه مردم‌شناسی دور کند و به درک لذت ناشی از خواندن ادبیات واقعی رهنمون سازد. لذت ناشی از خواندن ادبیات واقعی رهنمون سازد. معلم باید به کودک نشان دهد که چگونه متنی می‌تواند به متنی کاملاً متفاوت در کتابی دیگر تبدیل شود. برای نمونه، تنها کافی نیست که گفته شود منبع بلافصل «رومنو و ژولیت» اثر شکسپیر همان اثر فوق‌العاده ناخوشایند تاریخ تراژیک رومنو و ژولیت<sup>(۷)</sup> اثر آرتور بروک<sup>(۸)</sup> است. اگر بخواهیم به کودک کمک کنیم تا به درک ویژگی‌های

داستان شیر، کمد و جادوگر مشهود است چرا که اصلان برای نجات زندگی ادموند<sup>(۱)</sup> زندگی خود را فدا می‌کند. این همان کاری است که عیسی مسیح با قربانی کردن خویش بر روی صلیب انجام داد، اما اگر بخواهیم این قیاس را به سطح عمیق‌تری ببریم، آن وقت مشخص می‌شود که او در هیچ یک از داستانشا نیست - حتی در داستان شیر، کمد و جادوگر - تمایلی به شبیه‌سازی دقیق کتاب مقدس و آیین مسیحیت نداشته است. لوئیس امیدوار بود با دیدن مرگ اصلان بر روی میز سنگی نه تنها بتوانیم به درک بهتری از معنا و اهمیت آنچه در تاریخ واقعی این جهان رخ داده است برسیم بلکه بفهمیم که داستان اصلان در ذات خود و همچنین در زمینه‌ای که لوئیس به دست می‌دهد موضوع جالبی است.

منظور لوئیس نه تنها پنهان‌کاری بوده بلکه در عین حال ضرورت دارد درک کنیم آنچه در یک کتاب یا در یک دنیا مطرح می‌شود، هیچ‌گاه کاملاً در کتاب یا دنیایی دیگر آورده نمی‌شود. برای مثال، آنچه خانم ت می‌خورد هیچ وقت به همان شکلی که قبلاً بود، باقی نمی‌ماند بلکه به خود خانم ت تبدیل می‌شود. وقتی در داستان «صندلی نقره‌ای» اصلان به اوستس<sup>(۲)</sup> و جیل<sup>(۳)</sup> برای پیدا کردن شاهزاده ریلیان<sup>(۴)</sup> (پسر شاهزاده کاسپین) دستوراتی می‌دهد، به اعتقاد من لوئیس می‌خواهد تأکید دو چندانی بر لزوم مهم شمردن و تقویت پیروی از فرامین مسیح داشته باشد، اما از سوی دیگر، هنگامی که مشغول خواندن داستان صندلی نقره‌ای هستیم اگر تنها به دستوراتی که مسیح بر طبق کتاب مقدس به مرد جوان ثروتمند می‌دهد، فکر کنیم (انجیل مرقس قدیس ۱۷-۲۱: ۵) (۵) (۶) آن وقت فرصت فهمیدن آنچه در نارنیا می‌گذرد را از دست می‌دهیم. شاید دقیق، ساعتها و یا حتی سالها طول بکشد تا این دو دنیا در ذهنمان به هم پیوندند، اما حتی اگر این پیوند هیچگاه صورت

1. Edmund

2. Eustace

3. Jill

4. Prince Rilian

5. St. Mark 10:17-21

۶. ۱۷: وقتی عیسی عازم سفر بود، شخصی با عجله آمده، نزد او زانو زد و پرسید: «ای استاد نیکو! چه باید بکنم تا در آن دنیا زندگی جاوید نصیبم شود؟»  
 ۱۸: عیسی فرمود: «چرا مرا نیکو می‌گویی؟ فقط خداست که واقعاً نیکوست.» ۱۹: ولی در مورد سؤالت، خودت احکام خدا را می‌دانی: قتل نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، کسی را فریب نده و به پدر و مادرت احترام بگذار.» ۲۰: مرد جواب داد: «این قوانین را یک‌یک از کودکی انجام داده‌ام.» ۲۱: عیسی نگاهی گرم و پر محبت به او کرد و فرمود: «تو فقط یک چیز کم داری. برو هر چه را که داری بفروش و پولش را به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت. آنگاه بیا و مرا پیروی کن.»

7. Tragical History of Romeus and Juliet

8. Arthur Brook



اثر جدید دست یابد، لازم است به او نشان دهیم که چگونه شکسپیر از آن داستان برای خلق داستانی کاملاً متفاوت استفاده کرده است.

داستانهای نارنیا بیش از بسیاری از کتابها، زمینه خوبی از نظر تحقیق و تفحص برای دانش‌پژوهان فراهم آورد. در فصل ۸ داستان سفر کشتی سپیده‌پیما، کودکان داستان، سه نفر از اشراف‌زادگان نارنیا را می‌یابند که با سحر و جادو به خواب عمیقی فرو رفته و به دور میزی نشسته‌اند که پر از انواع و اقسام غذاهایی است که شاهزاده خانم زیبایی تهیه کرده بود. بر روی میز هم کارد قتاله‌ای قرار داشت که جادوگر سپید، برای کشتن اصلان از آن استفاده کرده بود. رماندو<sup>(۱)</sup>.

پدر شاهزاده خانم هم در آنجا ظاهر می‌شود، ولی قادر به صحبت نیست تا اینکه پرنده‌ای، زغال گداخته‌ای را بر لبانش می‌گذارد. در میان بسیاری از منابع، البته بجز تخیلات خود لوئیس، از عناصری استفاده شده که همگی خوب با آنها آشنا می‌باشیم. مثلاً در «عهد عتیق» کتاب مقدس، قسمت اول پادشاهان ۱۷:۶<sup>(۲)</sup> آمده است که چگونه کلاغها برای ایلیا<sup>(۳)</sup> نبی هر صبح و شام نان و گوشت می‌آوردند. کارد، یادآور شمشیر شاه پلز<sup>(۴)</sup> است که با آن به بیاد حزن‌انگیز حمله برد. پرنده، ما را به داستان اشعیا<sup>(۵)</sup> (۶:۶) یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل می‌برد که می‌گوید: «یکی از اسرافیون (فرشتگان) به سوی من پرواز کرد، در دستانش زغال افروخته‌ای. با انبری که در دست داشت زغالی افروخته از محراب برداشت و آن را روی دهانم گذاشت» به طور حتم مردی مانند لوئیس که آثارش آن قدر خوانده شده باید تمام این چیزها را بخاطر می‌آورده و لیکن این موارد نه به طور جمعی و نه به تنهایی موضوع داستان او را تشکیل نمی‌دهد.

بغیر از وجوه تشابه آشکار، داستانهای نارنیا مملو از آموزش ارزشهای اخلاقی است. آن هم از نوعی که فکر نمی‌کنم کسی با هرگونه اعتقاداتی

بتواند کم و بیش نسبت به آن معترض باشد. داستانها آن‌طور که از ظاهر قضیه برمی‌آید بر مبنای مضامین اخلاقی طرح‌ریزی نشده‌اند. این کار حتی به آن صورتی که خود نویسنده هم در ابتدا در نظر داشته، صورت نگرفته است.

اما ارزشهای اخلاقی از لابه‌لای نوشته‌ها برداشت می‌شوند؛ همان‌طور که بو جزئی از گل است. به تازگی شنیده‌ام که یکی از متخصصان ادبیات کودکان می‌گفت نویسندگان دوباره به طرح مضامین اخلاقی روی آورده‌اند و به عنوان نمونه‌ای عالی به موضوع «آلودگی» استناد کرد. هیچ یک از ما به داشتن دنیایی تمیز و پاک اعتراض نداریم، اما اخلاقیات مطرح شده در کتابهای لوئیس، بسیار عمیقتر از این مسائل است و به لمس لایه‌هایی از شعور و معرفت انسانها نائل می‌شود که نویسندگان بزرگسالان هم ندرتاً به آن پرداخته‌اند. یکی از نمونه‌های بسیار عالی این نوع اخلاقیات در داستان «سفر کشتی سپیده‌پیما» دیده می‌شود. در فصل پنجم این کتاب آمده است: لوسی در حالی که به دنبال کتاب جادوگر می‌گردد تا بتواند داخل یادز<sup>(۶)</sup> را قابل رؤیت کند، به طلسمی برمی‌خورد که با خواندن آن می‌تواند بفهمد که دوستانش چه چیزی پشت سرش می‌گویند. لوسی بدون لحظه‌ای تأمل و بدون اینکه بخواهد از چنین کار خطرناکی دوری کند، کلمات جادویی را بر زبان می‌آورد و بعد می‌شنود که دوست صمیمی‌اش مارجوری<sup>(۷)</sup>، چه حرفهای غیردوستانه‌ای در موردش به دوستی دیگر می‌زند. بعدها که اصلان می‌فهمد لوسی دل شکسته

1. Ramandu

2. 1 Kings 17:6

3. Elijah

4. King Pelles' Sword

5. Isaiah

6. Duffle Puds

7. Marjorie

معنا و مفهوم می‌یابند. البته این‌طور نیست که از خواندن سایر داستانها نمی‌توان لذت برد بلکه همان‌طور که خود لونیس می‌گوید از کل نمایش چیزی درک نمی‌کنید مگر اینکه تا آخر به تماشا بنشینید. لونیس اصرار دارد که مخاطب را تا به انتها و فراتر از آن ببرد.

اگر خیلی‌ها به دوباره خواندن اثر آخر رغبتی نشان نمی‌دهند به این دلیل است که خواندن یازده فصل اول آن که در همان دنیای آشنا و قدیمی نارنیا رخ می‌دهد، بی‌نهایت دردآور است. هر چیزی که طی شش داستان قبلی به آن علاقه‌مند شده‌ایم، جز به جز از ما گرفته می‌شود. این احساس «از دست دادن» وقتی غیرقابل تحمل‌تر و دردناک‌تر می‌شود که به این باور سوق داده می‌شویم همه چیز به حالت عادی برمی‌گردد. با اطمینان خاطر حس می‌کنیم حداقل پادشاه، فریب حيله‌ها و ترفندهای مکار<sup>(۲)</sup> را نمی‌خورد، اما در واقع او هم فریب می‌خورد. وقتی اوستس و جیل از راه می‌رسند، با آسودگی خیال به انتظار لحظه‌ای می‌نشینیم تا همه چیز دوباره درست شود. با این وجود و به رغم تمایل این دو به کمک، بدون یاری اصیلان تقریباً کاری از پیش نمی‌برند. به راستی اصیلان کجاست؟ وقتی جواهر، اسب تک شاخ<sup>(۳)</sup> برایمان از خوشبختی قرنهای پیش صحبت می‌کند که چگونه هر روز و هر هفته در نارنیا بهتر از قبل می‌گذشته، قلبمان آرامش می‌یابد و دلگرم می‌شویم:

و همان‌طور که او به صحبت‌های خود ادامه می‌داد، کم‌کم در ذهن جیل تصویر هزاران خاطره خوب و خوش از آن سالها، نقش بست. گویی از بالای آن تپه بلند می‌تواند دشتهای حاصلخیز و دوست‌داشتنی و جنگلهای انبوه و آبشارها و

چه بلایی بر سر خود آورده، می‌گوید: «جاسوسی در مورد مردم به کمک جادو درست مثل جاسوسی از هر طریق دیگر است، اما تو در مورد دوستت به غلط قضاوت کرده‌ای. آن دختر، نفس ضعیفی دارد، اما تو را هم دوست دارد. او از آن دختر بزرگتر می‌ترسید، برای همین چیزهایی به او گفت که خودش هم باور نداشت.» لوسی در جواب او می‌گوید: «فکر نمی‌کنم هیچ وقت چیزهایی را که پشت سر من گفت فراموش کنم.» اصیلان پاسخ داد: «بله، درست است.»

چند نفر از ما چون لوسی تا به حال فهمیده‌ایم که اگر قدم در مسیری خطرناک بگذاریم و آن را تا به آخر طی کنیم دیگر امکان بازگشت وجود ندارد؟ تفاوت فاحش بین آنچه دوستانمان می‌گویند و آنچه حقیقتاً در مورد ما فکر می‌کنند، به طرز بسیار زیبا و فراموش‌نشدنی در این داستان تصویر شده است.

داستان «آخرین نبرد» که مدال کارنگی<sup>(۱)</sup> را به عنوان بهترین کتاب کودکان سال ۱۹۵۶ از آن خود کرد، بیش از دیگر کتابهای لونیس بر اصول الهیات منطبق است. او در این داستان برای خروج از نارنیا از در آخور استفاده می‌کند. کسانی که با اعتقادات لونیس آشنا هستند، می‌توانند درک کنند که چه خصوصیتی باعث شد تا او نگذارد خوانندگانش برای مدتی طولانی به مخلوقات زمینی‌اش خود بگیرند. در هر صورت، در واقعیت هم باید گذر کنیم، اما او تا زمانی که موقع مناسب فرا برسد، استفاده از عبارت «تا آخر عمر به خوبی و خوشی زندگی کردند» را به تأخیر می‌اندازد. مسلماً انجام چنین کاری در ابتدای این داستان صلاح نیست، چرا که این داستان از میان سایر داستانهای سرگذشت نارنیا، بهترین و اعجاب‌برانگیزترین آنهاست و اوج و کمال موفقیت در خلق نارنیا به شمار می‌آید. تمام مسائلی که در شش کتاب قبلی عنوان شده‌اند، در آخرین داستان

1. Carnegie Medal  
2. Shift  
3. Jewel the Unicorn



مزارع ذرت را ببیند. این تصاویر آن قدر پخش شدند تا اینکه از دور مه‌آلود به نظر رسیدند و بعد به کلی محو شدند. سپس جیل گفت: «وای، که من واقعاً آرزو می‌کنم بتوانیم خیلی زود این میمونها را سر جای خودشان بنشانیم تا به همان دورانه‌های خوب و حالت عادی برگردیم و بعد هم امیدوارم که این زمان برای همیشه و همیشه و همیشه ادامه داشته باشد. دنیای ما یک روزی به پایان می‌رسد. شاید اینجا این‌طور نباشد. وای جواهر! خیلی عالی می‌شود اگر نارنیا برای همیشه ادامه پیدا کند. همان جوری که تو تعریف کردی؟»

جواهر در جواب گفت: «نه، جواهر! همه دنیاها روزی به آخر می‌رسند؛ البته بجز کشور خود اصلان.»

جیل گفت: «خب، حداقل امیدوارم پایان این دنیا میلیونها و میلیونها سال دیگر باشد.»

ما هم چنین آرزویی داریم. با این وجود چند دقیقه بعد عقاب دوربین<sup>(۱)</sup> خبر می‌آورد که صدراعظم پاراول<sup>(۲)</sup>، شاه شاهان نارنیا، به اسارت کالرمنز<sup>(۳)</sup> درآمده است. در حالی که صدراعظم جان می‌کند، رون‌ویت<sup>(۴)</sup>، اسبی که از کمر به بالا آدم است به شاه یادآوری می‌کند که: «که همه دنیاها روزی به پایان می‌رسند و مرگ با عزت و شرافتمندانه گنجی است که هر کسی توانایی خرید آن را دارد.»

کسانی که با آیین مسیحیان ارتدکس آشنا هستند به اهداف آموزنده داستانهای لوئیس واقفند. او با ابداع این دنیا قصد به تصویر کشیدن تعالیمی از مسیحیت را دارد که از همان ابتدا آموزش داده شده، ولی به مرور و روز به روز بر اثر بی‌توجهی به کلی فراموش شده است. به این معنی که این دنیا نیز به پایان می‌رسد؛ این دنیا خانه واقعی ما نیست و پایان یافتن آن از جای دیگری صورت می‌گیرد؛ یعنی ما نمی‌دانیم، ما مسلماً زمان پایان یافتن آن را نمی‌توانیم بدانیم.

چون پایان آن نه از درون این دنیا بلکه از بیرون آن فرا می‌رسد.

اغلب وقایع داستان آخرین نبرد از مکاشفات کتاب مقدس اقتباس شده و بیشتر از سرگذشت عیسی مسیح نوشته متی<sup>(۵)</sup>، مرقس<sup>(۶)</sup> و لوقا<sup>(۷)</sup> الهام گرفته شده است. خیانت و فریبی که میمون مکار در داستان مرتکب می‌شود در انجیل متی ۲۴:۲۳-۲۴ به این ترتیب آمده است:

«اگر کسی به شما بگوید که مسیح به فلان جا آمده است و یا او اینجا یا آنجاست، باور نکنید. چون از این مسیح‌ها و پیغمبران دروغین زیاد خواهند آمد و حتی معجزه نیز خواهند کرد. به طوری که اگر ممکن بود برگزیدگان خدا را هم گمراه می‌کردند.»

دیگر چیزی نمانده که انسان میمون‌نما با وفاترین پیروان اصلان را هم فریب دهد. اول با نیرنگ و مکر وارد می‌شود و سپس با ارائه حکمت الهی نو وسیله‌ای در دست ریشادا ترخان<sup>(۸)</sup> و گربه زنجبیلی می‌شود و با آنان همدست می‌گردد. این حکمت نو، معرفی شیطان تش<sup>(۹)</sup> با نام تشلان به جای اصلان است. همان‌گونه که میمون مکار تقلید هزل گونه‌ای از آدم‌هاست، این حکمت نیز تقلید مسخره‌ای از واقعیت است. اصولاً در داستانهای ماجراجویانه برای وقوع هر نوع شرارتی آمادگی داریم. اما با ظهور این حکمت نو به ابعاد وحشتناک و جدیدی در داستان می‌رسیم که ظاهراً شجاعت معمولی هم دیگر در مقابلش ناتوان می‌شود.

وقتی که دیگر کاملاً اطمینان یافته‌ایم که

1. Farsight Eagle
2. Cair Paravel
3. Calormenes
4. Roonwit
5. St. Mathew 24
6. St. Mark 13
7. St. Luke 21
8. Rishada Tarkaan
9. Tash

## ◇ بیشترین شباهت میان اصلان و مسیح در داستان شیر، کمد و جادوگر مشهود است چرا که اصلان برای نجات زندگی آدموند زندگی خود را فدا می‌کند. این همان کاری است که عیسی مسیح با قربانی کردن خویش بر روی صلیب انجام داد.

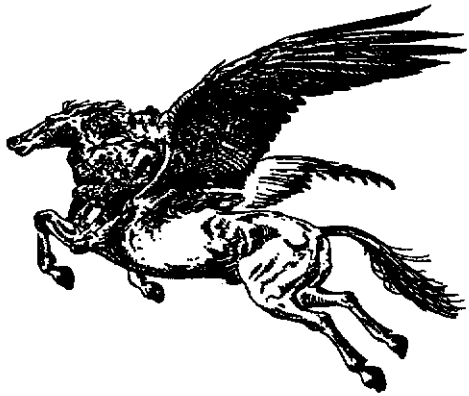
می‌شود این است که همه دوستان نارنیا بجز یک نفر مانند: دیگوری کریک<sup>(۱)</sup> - پولی پلامر<sup>(۲)</sup>، پیتر، آدموند و لوسی پونسی<sup>(۳)</sup>، اوستس اسکراب<sup>(۴)</sup> و جیل پول<sup>(۵)</sup> در حادثه تصادف قطار کشته می‌شوند، اما دوباره به جلال و شکوه در داخل آخور به دنیا باز می‌گردند. در آنجاست که جیل و اوستس بقیه دوستانشان را ملاقات می‌کنند. تنها استثنا در مورد سوزان پونسی<sup>(۶)</sup> است که «دیگر از دوستان نارنیا نیست»، چرا که به میل و خواست خویش ترک کیش و آیین می‌کند. روحانیون آزاداندیش، روشنفکران و سایر افراد مهربان ولی خطاکار، حس ترحم موقتی را به ترحم جاودانی خداوند لایزال ترجیح می‌دهند. از این‌رو غیبت سوزان را در این مرحله نمی‌پسندند و لوئیس را بی‌رحم خطاب می‌کنند. اما لوئیس در کتاب خود با نام «جدایی بزرگ»<sup>(۷)</sup> به نحو احسن در جواب این افراد توضیح می‌دهد که چرا کسانی که جهنم را انتخاب می‌کنند، دیگر نمی‌توانند لذت بسودن در بهشت را بچشند و از این کار منع می‌شوند. او در آن کتاب می‌نویسد، «هر بیماری که در معرض درمان قرار گیرد، شفا می‌یابد، اما ما نمی‌توانیم برای خوشایند عده‌ای که همچنان به ادامه غرض‌ورزی خود اصرار دارند، آبی را زرد بنامیم و یا فقط به خاطر کسانی که نمی‌توانند

اوستس و جیل در جنگ برای نجات نارنیا کشته می‌شوند، آنها با خود فکر می‌کنند که آیا مرگشان در نارنیا به مفهوم مرگشان در انگلستان است؟ وحشت از ابعاد چنین فکری، جیل را وادار به اعترافی می‌کند که البته در آخر، جمله خود را نیمه رها می‌کند. اوستس می‌پرسد: «چی می‌خواستی بگویی؟» جیل در جواب می‌گوید: «داشتم می‌گفتم ای کاش هیچ وقت به اینجا نیامده بودیم، اما نه چنین چیزی نمی‌خواهم، نه واقعاً نمی‌خواهم. حتی اگر بناست کشته شویم من ترجیح می‌دهم به خاطر دفاع از نارنیا باشد. بهتر از این است که پیر و خرافت توی خانه بیفتیم و با صندلی این طرف و آن طرف بگردیم و تازه! آخر سر هم که باید بمیریم.»

از این نقطه به بعد لوئیس تمام قدرت خلاقه‌اش را به کار می‌اندازد و ما را با بیرحمی در داستان جلو می‌برد تا به ماهیت واقعی آخرین نبرد نارنیا که جلوی آخور رخ می‌دهد، پی ببریم. در آنجا پادشاه، بچه‌ها و آخرین یاران باوفای نارنیا به قتل می‌رسند و یا راهشان را به درون آخور باز می‌کنند. آخور چیزی جز راهی برای ورود به کشور اصلان نیست. لوئیس برای به تصویر کشیدن و ارائه این مفهوم عالی نمادین، جیل را در لحظات از خودگذشتگی نشان می‌دهد که با تحسین می‌گوید: «زمانی در دنیای ما هم آخوری بود و در آن چیزی بزرگتر از تمام دنیا قرار داشت.»

نکته‌ای که تا حدی گیج‌کننده است، اما در فصلهای چهار و پنج تا حدودی به آن پاسخ داده می‌شود و در فصل آخر هم موضوع کاملاً روشن

1. Digory Kirke
2. Polly Plummer
3. Peter, Edmund and Lucy Pevensie
4. Eustace Scrubb
5. Jil Pole
6. Susan Pevensie
7. The Great Divorce



◇ برای لوئیس، نمادگرایی با توجه به تعریفی که از آن به دست می‌دهد، نوعی هوس‌بازی روشنفکرانه نبود. به اعتقاد او بهشت جایگاه واقعی ماست و زمین نسخه ناتمام و ناقصی از آن است.

نمادگرا، به چیزی که باید بعداً حقیقی تلقی شود بیشتر اهمیت می‌دهد. تفاوت را به شکلی دیگر هم می‌توان بیان کرد، به این معنی که انسانها برای نمادگرا تمثیل هستند. ما «مظهر شخصیت بی‌روح و خشک» هستیم؛ بهشت بالای سر ما، مجردات مبهم است. لذا دنیایی که ما اشتباهاً آن را واقعی می‌پنداریم، صورت خلاصه شده‌ای است از آن چیزی که واقعاً در جایی دیگر وجود دارد. همه چیز پیرامون ما دارای ابعادی غیر قابل تصور است.»

برای لوئیس، نمادگرایی با توجه به تعریفی که از آن به دست می‌دهد، نوعی هوس‌بازی روشنفکرانه نبود. به اعتقاد او بهشت جایگاه واقعی ماست و زمین نسخه ناتمام و ناقصی از آن است. مشکل او نه تنها پیدا کردن راهی برای بیان به تصویر کشیدن و تفهیم این مطالب بود، بلکه باید زندگی بهشتی را به هم به طرز توصیف می‌کرد که جای نیستی ابدی به نظر نرسد. در مقاله‌ای تحت عنوان «جابجایی»<sup>(۳)</sup>، برای توضیح

بوی گل سرخ را تحمل کنند، باغهای این جهان را به تلی از زیاله تبدیل کنیم.»

زیباترین صحنه این اثر که روح انسان را به درد می‌آورد و شاید فقط با «بهشت دانته» هم‌تراز باشد، جایی است که اصلا ن به در آخور می‌آید و آخرین داوری خود را انجام می‌دهد: کسانی که لایق و سزاوار ورود هستند داخل می‌شوند و دیگران به سوی تاریکی‌ها برمی‌گردند. در داخل آخور، کودکان به تماشای اصلا ن می‌نشینند که چگونه «مکاشفه»<sup>(۱)</sup>، ارویادهای آخر زمان<sup>(۲)</sup> | آخرین قسمت کتاب «عهد جدید»، به وقوع می‌پیوندد. به این ترتیب نارنیا در آب و آتش از بین می‌رود و در آخور برای همیشه بسته می‌شود.

لوئیس می‌دانست جزئی‌ترین لغزش در بیان این مطالب، سایه‌ای از شک و ناباوری بر آنچه گذشته می‌اندازد، لذا او برای باز کردن چشمان کودکان به آنچه می‌گذرد، با ملاحظه و احتیاط فراوان داستان را ادامه می‌دهد. سؤال این است که چگونه می‌توان بهشت را مجسم کرد؟ چگونه باید بهشتی‌اش کرد؟ چگونه باید داستان را به پایان برد؟

برای پاسخ به این سؤالات اول باید تفاوت میان دنیای زمینی و ازلی را بیابیم و سپس سعی در بیان آن کنیم. لوئیس، سالها پیش تفاوت بین تمثیل‌گرایی و نمادگرایی را چنین توضیح داد:

«تمثیل‌گرا، به احساسات خود که به اقرار خودش حقیقی هستند، شکل داستانی می‌دهد.

1. Apocalyptic prophecies of the New Testament

۲. اکثر قسمتهای مکاشفه به زبان نمادین و رمزی نوشته شده و دارای مفاهیمی عمیق است، لذا نباید آن را مانند دیگر کتابهای عهد جدید معنی کرد. این کتاب زمانی نوشته شده که مسیحیان تحت شکنجه و آزار بودند، لذا یوحنا مطالب خود را به طور رمزی بیان می‌کند تا دشمنان مسیحیت آن را نفهمند. او از دنیای تازه‌ای سخن می‌گوید که در آن، خداوند هر اشکی را از چشمان پاک خواهد کرد و به تمام غمها خاتمه خواهد داد.

3. Transposition

◇ زیباترین صحنه این اثر که روح انسان را به درد می‌آورد و شاید فقط با «بهشت دانته» هم‌تراز باشد، جایی است که اصلان به در آخور می‌آید و آخرین داوری خود را انجام می‌دهد؛ کسانی که لایق و سزاوار ورود هستند داخل می‌شوند و دیگران به سوی تاریکی‌ها برمی‌گردند. در داخل آخور، کودکان به تماشای اصلان می‌نشینند که چگونه «مکاشفه»، [رویدادهای آخر زمان] آخرین قسمت کتاب «عهد جدید»، به وقوع می‌پیوندد.

خوانندگانش به اندازه کودکان داخل داستان نسبت به دنیای آن سوی در آخور احساس خوبی داشته باشند، وارد جزئیات ساده و معمولی می‌شود و حتی اطلاعاتی در مورد لباسهای نارنیای‌ها که چگونه زیبا و در عین حال راحت هستند، در اختیار خواننده می‌گذارد (هیچ وقت فراموش نمی‌کنیم لوئیس تا چه حد از «خودآرایی» نفرت داشت). برای راحتی بیشتر به نکات خوشایندی چون «هیچ چیزی چون نشاسته یا زیرپوش پشمی یا فلافل لیف حوله‌ای یا کش لاستیکی از این سر تا آن سر این کشور یافت نمی‌شود» (فصل ۷) نیز می‌پردازد. همین‌طور که شخصیت‌های داستانی اعم از کودک و حیوان، که خوانندگان هم به آنها علاقمند شده‌اند، در پی اصلان به سوی کشوری دیگر روان می‌شوند، کم‌کم حس بیگانگی و غرابت نیز در آنان محو می‌شود تا اینکه عاقبت بر ایشان معلوم می‌گردد اگر همه چیز به نظرشان آشناست فقط به علت دیدن نارنیای واقعی است، چرا که نارنیای قبلی نسخه‌ای از آن بوده است. آنها از کشف این مسئله بسیار به وجد می‌آیند، در همان حال، لرد دیگوری<sup>(۱)</sup> که اولین بار در داستان شیر، کمد و جادوگر در نقش پرفسور کریک<sup>(۲)</sup> ظاهر شد، برایشان تفاوت این دو نارنیا را توضیح می‌دهد و

بیشتر نظریاتش می‌گوید، مادر و فرزندى را تصور کنیم که در سیاه‌چال زندانی شده‌اند. از آنجایی که پسر هیچ‌گاه دنیای بیرون از آن دخمه را ندیده، مادر مدادی برمی‌دارد و به طراحی تصاویری از مزارع، رودخانه‌ها، کوه‌ها، شهرها و حتی موجهایی که با ساحل برخورد می‌کنند، می‌پردازد.

در مجموع، پسرک ظاهراً در درک این مطالب مشکلی ندارد تا اینکه روزی، به مادرش چیزی می‌گوید که او را برای لحظه‌ای به تأمل وامی‌دارد. ظاهراً هر دو دچار سوءتفاهم شده‌اند. عاقبت به ذهن مادرش خطور می‌کند که تمام این سالها، فرزندش، در تصور نادرستی بسر می‌برده. مادر با تعجب و بریده‌بریده از او می‌پرسد: «اما، تو واقعاً فکر می‌کنی که دنیای واقعی هم پر از همین خطوط مدادی است؟» پسر می‌پرسد: «یعنی چه، آنجا خط‌های مدادی نیست؟» و بلافاصله تمام تصوراتش از دنیای خارج به هم می‌ریزد و همه چیز برایش مبهم و نامشخص می‌شود... برای ما نیز چنین است. «ما نمی‌دانیم که چه خواهیم شد»، اما به‌طور حتم بیشتر - و نه کمتر - از آن چیزی خواهیم شد که بر روی زمین هستیم.

لوئیس در قابل فهم کردن مفاهیم متافیزیکی و به تصویر کشیدن آنچه که تصویر نشدنی است، استعداد عجیبی داشت. او با این هدف که

1. Lord Digory  
2. Professor Kirke

## ◇ لوئیس را به عنوان پرخواننده‌ترین نویسندهٔ زمان خودش می‌شناسند.

## ◇ لوئیس در قابل فهم کردن مفاهیم متافیزیکی و به تصویر کشیدن آنچه که تصویر نشدنی است، استعداد عجیبی داشت.

بعد از آن می‌خوانیم که اصلان «دیگر در نظر کودکان به صورت شیر جلوه نمی‌کرد.» لوئیس در اینجا به عبارتی از آیین مسیحیت اشاره می‌کند که می‌گوید: «مسیح هم خدا و هم انسان است. نه با تبدیل ربوبیت به گوشت و خون بلکه با انتقال انسانیت به حیطة ربوبیت.» یعنی اصلان به انسان تبدیل می‌شود، انسانی که انسانیت را در همهٔ زمانها نگاه می‌دارد. لوئیس می‌گوید: «چیزهایی که بعد از آن رخ می‌دهند، آن قدر زیبا و باشکوه‌اند که من دیگر قادر به نوشتن آنها نیستم.» و البته نه من و نه هیچکس دیگر نمی‌تواند به نوشتن ادامه دهد.

به گمان من، تا به حال کتابی نوشته نشده که اعتقادات و تخیلات نویسنده تلویحاً یا آشکارا در آن حضور نداشته باشد. حتی منزه‌ترین و پاک‌ترین داستانهای زندگی کودکان، در پایه و اساس خود اعتقاداتی را در مورد مسائل مختلف القا می‌کنند. اصلاً چیزی به نام بی‌اعتقادی نسبت به همه چیز وجود ندارد. اگر کسی مسیحیت را باور ندارد، باید به چیز دیگری معتقد باشد. من در زمینه ادبیات مدرن آثار متعددی را مطالعه کرده‌ام و به اجبار باید بگویم «از نظر کیفیت ساخت تحسین مرا برانگیخته‌اند، اما عقیده و نظرشان را محکوم کرده‌ام.» تنها در مورد ماجراهای نارنیا می‌توانم بدون لحظه‌ای تأمل بگویم: «هم زیبا و هم درست است.»

در ادامه می‌گوید، «این همان حکمت افلاطون است. همه‌اش گفته‌های افلاطون است، استغفرالله، توی این مدرسه‌ها چی به شماها یاد می‌دهند!» البته لوئیس در این مورد به آن نظریه افلاطون اشاره می‌کند که در مورد جاودانگی و تغییرناپذیری واقعیتهای پس تغییر شکل واقعیات است.

نکته کوچک دیگری که شاید اغلب خوانندگان - از آنجا که کاملاً و بخوبی در روایت ادغام شده - از آن غافل بمانند، به تفاوت بدن کسانی که تجدید حیات یافته‌اند و بدن زمینی و خاکی آنها مربوط می‌شود. بچه‌ها کشف می‌کنند که می‌توانند از آبشارها بالا بروند و تندتر از نوعی از مگس‌ان بدوند. این قسمت برگرفته از بشارت انجیل در مورد زنده شدن و عروج مسیح است: «با وجود داشتن جسم مادی، از پشت درهای بسته می‌گذرد و خود را بر شاگردانش نشان می‌دهد» (انجیل یوحنا ۲۰:۱۹) و «با جسم خود به آسمان و بهشت بالا رفت» (انجیل مرقس ۱۶:۱۹). هنگامی که کودکان به کوهی که جایگاه اصلان بود، می‌رسند به تمامی قهرمانان شش کتاب قبلی می‌پیوندند، از جمله ریپی چیپ موش<sup>(۱)</sup>، پادلگلام کرم مرداب<sup>(۲)</sup> و جمعی از دوستان قدیمی از آنجا حضور دارند. نگران و دلواپس از اینکه شادیشان باز هم بسر آید و از اینکه دوباره به زمین فرستاده شوند، به سوی اصلان برمی‌گردند. او جواب سؤالی را که آنها فقط در ذهن خود دارند، چنین می‌دهد: «هنوز حدس زده‌اید؟ آن دوره تمام شد؛ تعطیلات آغاز شده است. رویاها پایان یافت؛ دیگر بامداد فرا رسیده است.»

1. Reepicheep the Mouse

2. Puddleglum the Marsh-wiggle